

درس چهارصد و شصت و نهم

بررسی تفاوت دیدگاه فلاسفه و عرفا در مسئله معرفت به واجب الوجود و حقایق اشیاء

(۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

یک مقداری از متن را بخوانیم و بعد راجع به تتمه مطالب گذشته که ناتمام ماند صحبت می‌کنیم.

فصل (۱۳)

فی أَنَّ حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ أَى الْأُمُورِ الْغَيْرِ الْمَمْتَنِعَةِ الْذَاتِ يُمْكِنُ أَنْ تَكُونَ مَعْلُومَةً لِلْبَشَرِ .
رُبَّمَا يُوْجَدُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ أَنَّ الْحَقَائِقَ الْمُرَكَّبَةَ يُمْكِنُ مَعْرِفَتُهَا وَ ذَلِكَ لِأَجْلِ إِمْكَانِ تَعْرِيفِهَا بِأَجْزَائِهَا
الْمَقُومَةِ لَهَا وَ أَمَّا الْبَسَائِطُ فَكَأَنَّهَا لَا يُعْقَلُ حَقَائِقُهَا بَلْ الْغَايَةُ الْقَصْوَى مِنْهَا تَعْرِيفُهَا بِلَوَازِمِهَا وَ
آثَارِهَا مِثْلُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ النَّفْسَ شَيْءٌ مُحْرَكٌ لِلْبَدَنِ فَالْمَعْلُومُ مِنْهُ كَوْنُهُ مُحْرَكًا لِلْبَدَنِ فَأَمَّا حَقِيقَةُ النَّفْسِ
وَ مَا هِيَ فَهِيَ غَيْرُ مَعْلُومَةٍ .

عدم معرفت و ادراک انسان نسبت به حقایق بسیطه

در بعضی از کتاب‌ها نوشته‌اند که ممکن است انسان معرفت به این حقایق پیدا کند چون می‌شود اینها را با آن اجزایی که قوام این حقایق مرکبه را تشکیل می‌دهد تعریف کرد، مانند: مکونات و آنهایی که دارای ماهیات طبیعه هستند. اما بسائط قابل برای ادراک و معرفت و تحدید نیست. چون انسان نمی‌تواند به حقایق و ماهیت اینها برسد و نهایت چیزی که می‌توانیم از این حقایق بسیطه به دست بیاوریم این است که با لوازم و آثار آنها، اینها را تعریف کنیم مانند: روح و نفس و عقل که آثار عقل را بخواهیم بگوییم. تابه‌حال چه کسی خود عقل را ادراک کرده است؟! ولی آن چیزی را که انسان از آثار متوجه می‌شود، می‌تواند آن را ادراک کند. می‌گوییم: نگاه کن بین این کارش بهتر از این است و حرف‌هایش سنگین‌تر و پخته‌تر از این است، معلوم می‌شود این عقلش بیشتر از آن است اما اینکه خود آن عقل چیست، چه کسی می‌تواند این مسئله را ادراک کند و بفهمد؟!

مشکل بودن اطلاع بر حقیقت و نفس انسان

یا مثلاً اطلاع بر حقیقت و نفس آدمی خیلی مشکل است و انسان به همین راحتی نمی‌تواند به حقیقت وجودی خودش برسد ولی می‌تواند از آثار متوجه بشود که شخص دارای نفس و حیات است یا نیست! از کار، کردار، عمل و حرکتش و اینکه حرکتی می‌کند، این حکایت از این می‌کند که این دارای نفس و حیات است

ولی بعضی از این آقایان فرموده‌اند که خود اطلاع بر نفس قابل تعقل نیست! خوب این از لوازم و آثار نفس است و خود نفس نیست. مثل ماشینی می ماند که شما نمی دانید بنزین چیست ولی همین قدر که می بینید یک شخص آمد و مایعی را در این ماشین خالی کرد، این ماشین روشن شد و راه افتاد پس می فهمید که علت برای حرکت این وسیله و ماشین همین مایعی است که الآن در ماشین ریختند! اما اگر از شما سؤال کنند [این چیست]؟ می گوید: من نمی دانم چیست، باید بروم تحقیق کنم و بینم که این چیست؛ آب است یا مثلاً مایع دیگری است. از آثار متوجه خصوصیتی می شوید اما نمی توانید به ماهیت شیء پی ببرید!

و یَحْتَجُّونَ عَلَى ذَلِكَ بِأَنَّ الاختلافَ فِي ماهياتِ الأشياءِ إِنَّمَا وَقَعَ لِأَنَّ كُلَّ واحدٍ أدرَكَ لِأَزمًا غَیرَ ما أدرَكَه الآخرُ.

در این مسئله این طور استدلال فرمودند که از اینجا ناشی شده است، هر شخصی بنا بر آن سعه وجودی خودش و قوه دراکه خودش لازمی را غیر از آنچه که دیگری ادراک کرده است ادراک می کند!

فَحَكَمَ بِمَقْتَضَى ذَلِكَ اللّازِمِ بِحَكْمِ فَأَمَّا لو عَرَفْنَا حَقائِقَ الأشياءِ لَعَرَفْنَا لِوَأزمَها القَریبَةَ و البَعيدَةَ لَمَّا ثَبَّتَ مِن أَنَّ العِلْمَ بِالعلَّةِ علَّةُ العِلْمِ بِالْمَعْلُولِ و لو كان الأمرُ كَذَلِكَ لَمَّا كانَ شیءٌ مِن صِفاتِ الحَقائِقِ مَطْلوبَةً بِالبرهانِ هذا ما قیل.

شناخت آثار و لوازم ذات مستلزم شناخت ذات

به مقتضای این لازم حکمی را می کند که دیگری حکم دیگری را می کند. اگر حقایق اشیاء را بدانیم دیگر لوازم قریبه و بعیده آن شناخته شده است! وقتی که ذاتی شناخته بشود، لوازم و آثارش هم شناخته می شوند. **لَمَّا ثَبَّتَ مِن أَنَّ العِلْمَ بِالعلَّةِ ...** [زیرا ثابت شد از اینکه علم به علت، علت علم به معلول است]. اگر ما از لازم یک شیء، اطلاع بر آن شیء و ذاتیات آن شیء پیدا کنیم دیگر برای صفات و حقایق دنبال برهان نمی گردیم به خاطر اینکه با یک لازم به تمام آن خصوصیات ملزوم پی برده ایم. پس چرا می گوییم: نفس به چه دلیل دارای قوه تعقل است؟! همین قدر که دیده‌اید نفس حرکت می کند و راه می رود پس باید به تعقلش هم پی ببرید درحالی که این طور نیست! برای تک تک از صفاتی که مترتب بر یک ذات است، احتیاج به دلیل و برهان داریم! پس اطلاع بر یک لازم، ایجاب اطلاع بر ملزوم و خود ذات و اطلاع بر صفت، موجب اطلاع بر موصوف را به جمیع جوانب نمی کند. خوب این صرف بیان مطلب بود که در جلسه گذشته راجع به آن قدری صحبت کردیم.

عجز بشر در معرفت به فصل ممیز اشیاء در کلام مرحوم بوعلی

اگر در نظر رفقا باشد بحث ما در جلسه قبل راجع به این مسئله بود که چرا عرفا بر فلاسفه ایراد دارند بر اینکه آنها نمی توانند به حقایق اشیاء برسند. البته مسئله به ذات واجب الوجود برگشت داده می شود و راجع به

سایر اشیاء هم، مطلب همین‌طور گفته می‌شود. چطور اینکه ابن‌سینا در بحث الهیات شفاء اعتراف کرده است که انسان نمی‌تواند به حقایق اشیاء که فصول اشیاء هستند اطلاع پیدا کند بلکه انسان می‌تواند بر جنس و بر آن لوازم و آثار - همان‌طوری که ایشان می‌فرمایند - اطلاع پیدا کند.^۱ واقعاً اگر کسی بیاید و از انسان سوال کند که چه فرقی بین غنم و بقر می‌بینید، چه جوابی می‌دهیم؟! باینکه هر دو دو صورت نوعیه مختلفه هستند که دارای خصوصیات و آثار مختلف هستند؛ بقر یک حالی دارد و غنم یک حال دیگری دارد! غیر از اینکه بگوییم: بقر از غنم بزرگ‌تر است و حجم بقر بیش از غنم است، بیش از این نمی‌توانیم تشخیص بدهیم! چه فرقی بین ابل و جمل و اسد وجود دارد؟! آن صورت نوعیه و فصل ممیز چیست؟! آیا صرفاً اینکه اسد مفترس است کفایت می‌کند؟! خب ابل هم وقتی که در بعضی از شرایط خاص باشد مفترس می‌شود و اتفاقاً خیلی خطرناک هم است! آیا صرفاً اینکه خوراک جمل از حشیش و اینها هست و اسد لحوم و اینها را تغذیه می‌کند، آیا این فرق بین جنبه صورت آنها و فصل مشخص و ممیز آنهاست؟! اینها نمی‌تواند باشد، اینها آثار این اشیاء هستند. بنابراین کلام مرحوم بوعلی در اینجا کلام متینی است و اینکه ایشان اعتراف کرده است که غیر از علام الغیوب هیچ ذاتی نمی‌تواند، این اعتراف به عدم معرفت از نقطه نظر علم و اطلاع و سعه باه بشری است! و در این مسئله حق با ایشان است و مطلب همین‌طور است.

ایراد عرفا بر فلاسفه در مسئله شناخت حقیقت اشیاء

بنابراین ایراد عرفا بر فلاسفه در اینکه شما چگونه می‌توانید و می‌خواهید با جنس و فصل که هر دوی اینها متقوم بر قیاسات و ترتیب قضایا براساس ذاتیات یک صورت نوعیه است، به صورت نوعیه پی ببرید؟! در ذات واجب که آن وجود بحت و بسیط و بلا ماهیت است، چگونه می‌خواهید نسبت به ذات واجب معرفت و شناخت و علم پیدا کنید؟! آن دیگر جزء محالات می‌شود. این ایراد و اشکالی است که بر اینها شده است.

علم از لوازم ذاتیه وجود

البته مرحوم آخوند در مقام جواب، جوابی به این مسئله می‌دهند و بعضی‌ها نسبت به این مسئله جواب‌هایی داده‌اند که حالا هنوز به جواب‌های آنها نرسیده‌ایم. اما آنچه را که در تتمه صحبت جلسه قبل راجع به مسئله معرفت و علم صحبت شد، اگر نظر رفقا باشد عرض کردیم که علم از لوازم ذاتیه وجود است و اصلاً ارتباطی به ماهیت ندارد! منظور بنده این است که نه تنها ماهیت به‌عنوان مانع از وصول معلول به مرتبه علت

^۱ . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ۳۴.

است بلکه این مانع از این نظر است که علم به هیچ وجه نمی تواند ارتباطی با ماهیت داشته باشد؛ یعنی ماهیت مولد علم باشد و مولد معرفت باشد منتها معرفتی که با آن لازمه ذاتی وجود که علم به ذات است در تعارض باشد! نه خیر، این طور نیست. به طور کلی ماهیت حد و قید وجود است و در هر حد و قیدی مرتبه ای از نقص قرار دارد که آن مرتبه در وجود اعلی و آن مرتبه علیا وجود ندارد.

بنابراین وقتی می گوئیم: این شیء دارای ماهیت است؛ یعنی حصه ای از وجودی را دارد که آن حصه از وجود در مرتبه ای قرار دارد که مافوق او یا ماتحت او از مراتب، ممکن است حصصی وجود داشته باشد و همان طور که هر مرتبه از مراتب وجود دارای ماهیت خاص است و به واسطه آن ماهیت خاص مقید می شود، همین طور علم لازمه وجود نیز به مقدار همان مرتبه خاص از ماهیت مقید می شود! و اینجا نکته و بزنگاهی است که می خواهیم از اینجا حرکت کنیم و شروع کنیم و ببینیم که این علمی که الآن مترتب بر وجود شده است تا کجا می تواند به جلو برود؟! تا کجا می تواند راه پیدا کند؟! تا کجا می تواند موانع را بردارد؟! آیا حد یقینی دارد یا ندارد؟! اینها همه مطالبی است که می خواهیم بر این اساس و بر این پایه قرار بدهیم که وجود همان طوری که به ماهیت مقید می شود و بعضی از وجودات ماهیات اضعفی دارند مانند: جمادات و نباتات و بعضی از وجودات ماهیات اعلی و اشرفی دارند مانند: صور مجردة، عقول، ملائکه، صور نوریه و نفس ناطقه، به همان مقدار و به همان میزان آن علم که لازمه وجود است به مرتبه خود آن ماهیت، شدت، ضعف، قوت و فعلیت پیدا می کند، نه به ماهیت! به ماهیت ارتباط ندارد؛ یعنی این علم به میزان وجود در وجود قرار داده شده است! به همان مقداری که آن وجود معین شده است، به همان مقدار هم علم در آن قرار داده شده است!

فرض کنید که این لیوان این قدر ظرفیت دارد و این قدر در آن آب قرار می دهند و این شیشه این قدر ظرفیت دارد و این مقدار در آن آب قرار می دهند. این گنجایش آن را ندارد و آن گنجایش این ظرف بزرگ تر را ندارد. وقتی که به این مسئله رسیدیم که علمی که هر ذاتی واجد آن علم است به وجود آن ذات برمی گردد، نه به ماهیت، بنابراین مطلبی که در اینجا می شود گفت: - البته عرفا نسبت به این قضیه [قائل] نیستند ولی فلاسفه می توانند برهانی جواب بدهند گرچه شهودی از این مسئله عاجز هستند ولی در مقام برهان می توانند این مسئله را برهانی کنند - وقتی که نفس در مقام تجرد خودش واجد علمی است که به ذات او که عبارت از آن وجود مقید است برمی گردد، با تجرد مجددی که پیدا می کند و به واسطه تعمل فکری، تعمل عقلی، تزکیه نفسانی و یا هر کدام از اینها ... چون در تعمل عقلی هم نفس دارای تجرد می شود؛ نفس یک ریاضی دان مجردتر از حمالی است که بار روی کولش می گذارد و به یک جایی می برد! یک عالم که مغزش را به کار می گیرد، نفسش مجردتر از آن نخودفروش است که غیر از نخود و آن سنگ ترازو و اینها بر چیز دیگری اطلاع ندارد! آن فیلسوفی که قواعد و قوانین و مبانی فلسفی را با فکر و عقل خود حلاجی می کند، این حلاجی کردن عقل

به معنای تجرد و تغییر و تحول نفس است، نه صرفاً به معنای عوض و رد و بدل شدن سلول‌های مغزی است، اصلاً به این مسئله کاری ندارد! اینکه عقل برای رسیدن به نتایج نظری، مبادی بدیهی را مقدمه قرار می‌دهد، این تغییر و تحول تجردی است که در خود به وجود می‌آورد و تا به وجود نیامد اصلاً نمی‌تواند به نتیجه برسد!

امکان رسیدن به تجرد تنها از راه عقل و تزکیه

منتها راه برای تجرد مختلف است؛ یک راه راه عقل است و یک راه راه تزکیه است، راه سوم هم نداریم! راه عقل و راه تزکیه، البته نه آن تزکیه‌های خلاف که اهل خلاف و اینها دنبال آن مسائل هستند. نه، تزکیه صحیح! و الا آن تزکیه‌ها گرچه یک تجردی پیدا می‌کند ولی آن تجرد تجرد محدود است و نمی‌تواند از حدّ مثال فراتر برود! راه تعمّل عقلی و راه تربیت و تزکیه روحانی و سلوکی، این دو باعث تجرد می‌شود حالا قدرت کدام یک از اینها بیشتر است، آن یک مطلب دیگری است که قطعاً آن تجرد نفس و تجرد سلوکی یک مرتبه اعلائی دارد چطور اینکه این مسئله از لوازم و آثارش هم مشخص است!

تفاوت مراتب تجرد در فیلسوف و سالک

یک فیلسوف هرچه در مسائل فلسفی قوی باشد، آثار روحی و آن آثاری که لازمه قرب است، شاید آن آثار خیلی کم از او ظهور و بروز پیدا کند تا آن سالکی که در مقام تجرد نفس است و اصلاً مشخص است بر اینکه در چه کیفیت و در چه حال و احوالی قرار دارد! اصلاً ارتباطی به همدیگر ندارند ولی بالأخره او به یک مرتبه از تجرد می‌رسد، تجرد هم مراتب دارد و از مرتبه صفر تا مرتبه بی‌نهایت تجرد است و تجرد مقول به تشکیک است و همین‌طور دائماً کم کم کم انسان [به تجرد می‌رسد].

دلیل لزوم توجه انسان به کلیات

چرا می‌گویند: انسان باید به کلیات فکر کند؟! چرا می‌گویند: این قدر داستان و قصه نخوانید؟! چرا می‌گویند: تاریخ را به حدّ ضرورت و فقط به عنوان عبرت نگاه کنید نه اینکه ذهنتان را [در آن حوادث] ببرید؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به تصویر و اینها نگاه کند؟! چرا می‌گویند: انسان نباید به حرف مردم گوش بدهد و دائماً از اخبار و چیزهایی که مردم می‌گویند استماع کند؟! چرا؟! چون دائماً از تجرد کم می‌کند و دائماً انسان را در مرتبه تخیلات و اعتبارات و عالم بهیمیت و حیوانیت پایین می‌آورد! آن استعداد و سعه‌ای که نفس برای ارتقاء و تربیت دارد به واسطه خواندن حکایات، قصه، نگاه کردن فیلم و صورت و اینها و گوش دادن به حرف مردم و عوام الناس و اینها، دائماً کم می‌شود! به عکس ارتباط با بزرگان، ارتباط با اولیاء، ارتباط با افرادی که

دارای عقل پخته و تجربه شده و مجرب هستند، پرداختن به کلیات و تأمل در معانی تا جزئیات، اینها موجب می‌شود که انسان دائماً جلو برود! خود انسان هم این مطلب را می‌فهمد! یک هفته فکرتان را فقط به مسائل فلسفی و عرفانی و روایات ائمه علیهم‌السلام به کار بیندازید و مطالعه خودتان را اینها قرار بدهید، در نهایت خودتان را در این یک هفته ملاحظه کنید و بسنجید و حال خودتان را قیاس کنید و بعد یک هفته ترک کنید و بروید قصه گوش کنید، از صبح تا شب فیلم تماشا کنید، داستان و رمان بخوانید و با افراد کوچک و بازار سروکار پیدا کنید و بعد از یک هفته نگاه کنید ببینید وضعیتان چطور شده است؟! این دو تا تغییر را در کنار هم قرار بدهید.

مرحوم آقای مطهری می‌گفت: یک فردی بود که یک وقتی درس اخلاق می‌داد و پیش ایشان می‌رفتم. او درس اخلاقش ترک شد و درس اصول و اینها داد. ایشان می‌گفت که مطالبی که در آن موقع می‌گفتم را می‌نوشتیم، بعد از ده پانزده سال که از این قضیه گذشت یک وقتی به نوشته‌های خودم مراجعه کردم و باور نمی‌کردم که این نوشته برای من است! عجیب است‌ها! همین که نفس از آن حال و هوا بیرون می‌آید و به مسائل دیگر [می‌پردازد] ولو مسائل خوب نه‌اینکه حالا مسائل خلاف! ولی چون سطح و افقش پایین تر است، با این مطالب، این هم پایین می‌آید! وقتی مطلب بالا باشد، نفس هم همراه با آن مطلب بالا می‌رود! این مراقبه‌ای که بزرگان می‌گویند: باید مراقبه داشته باشید به خاطر همین است! نفس با آنچه که در مقابل او قرار می‌گیرد خودش را تنظیم و تطبیق می‌کند! خوب باشد خوب می‌شود [و بالعکس].

اثرگذاری رفیق بر انسان

این روایاتی که راجع به صدیق داریم: «**اختر صدیق کذا کذا**»^۱ برای چیست؟! به خاطر اینکه رفیق، آدم را مثل خودش می‌کند؛ بالا می‌برد یا پایین می‌آورد! علم، انسان را در عالم خودش یا بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؛ اگر علم امروز باشد آدم را در همین سطح می‌آورد و اگر علم الهی باشد، انسان را بالا می‌برد. اگر کلام، کلام آدم‌های عوضی باشد فلان می‌کند! اما اگر کلام امام صادق علیه‌السلام باشد آدم را در حریم امام صادق می‌برد! حریم امام صادق هم که حریم نور و تجرد است. آدم یک روایت می‌خواند و می‌بیند که [حالش] عوض شد، این عوض شدن برای چیست؟! تجردی که پیدا کرده است! وقتی که این نفس این علم را پیدا می‌کند به آن مقداری که مجرد است، به همان مقدار دلالت بر وجود خود می‌کند! پس در هر مرتبه‌ای از سعه وجودی که هستیم، همان مقدار که اطلاع و علم داریم، از یک طرف علم به ذات خود داریم و از طرف دیگر

^۱. جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳، باب ۱۱: فضل الصدیق و حد الصداقة و آدابها و حقوقها و أنواع الأصدقاء و ...

علم به وجود بحث و بسیط داریم! آن وجود بحث و بسیط وجودی است که دارای آثار، علائم، شعب و فروعات است پس به هر مقدار که از نقطه نظر تجرد نفسانی مجردتر بشویم این علم ما به وجود، اقوی و اشد خواهد شد! به هر مقدار که از تجرد نفسانی پایین تر بیاییم، علم ما کمتر خواهد شد! دو روز مراقبه کنید می بینید فکر و فهمتان نسبت به مطالب یک طور دیگر شده و تجرد پیدا شده است! مراقبت را کنار بگذارید و عمل حرام انجام بدهید یک دفعه می بینید بسته شد! هر چه فکر می کنید می بینید که [آن حال سابق] نمی آید! این نیامدن برای چیست؟! آن تجرد از بین رفته و روی آن پوشش افتاده است و دیگر نمی آید! دوباره باید کار کنید کار کنید بعد می بینید هان! مثل اینکه یک چیزی و خبری و مطلبی می خواهد اتفاق بیفتد! این یعنی چه؟! دوباره این تغییر و تحول پیدا می شود!

ارتباط مستقیم تجرد نفس با میزان شناخت انسان نسبت به خودش

از اینجا می فهمیم هر مقدار که انسان در تجرد نفس قوی تر بشود، به همان میزان شناختش به خودش بیشتر خواهد شد و هر مقدار که تجرد نفس کمتر بشود، به همان مقدار شناخت انسان به ذات خود انسان کمتر خواهد شد! و به هر مقدار که تجرد بیشتر بشود، علم نفس به آن وجود که واجب الوجود است بیشتر خواهد شد! و این بیشتر و بیشتر و بیشتر تا کجا خواهد رسید؟! حدّ یقفش کجاست؟! این حدّ یقف است - این همان مطلبی است که شما می خواستید - اینجا می توانید به آن مطلب و به آنجایی که این وجود نفس از نظر تجرد با وجود بسیط یکسان بشود [برسید]! اینجا علم بالذات و علم به واجب پیدا می شود.

تبیین روایت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

لذا فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»! یعنی این! «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»؛ یعنی این وجود نفس از نظر تجرد به مرتبه ای برسد که بتواند به همه آن مسئله و مقام خلافة اللہی که واجدیت همه اسماء و صفات الهی است اطلاع پیدا کند و آن در صورتی است که تمام این اسماء و صفات به عنوان لازم لا ینفک مترتب بر همان وجود باشد! لذا وقتی که نفس به آن مرتبه رسید به وجود بسیط رسیده و وقتی به وجود بسیط می رسد که دیگر نفس ندارد و نفس نیست. چرا؟! چون خود نفس ماهیت است و وجود بسیط که ماهیت ندارد! اینجاست که علم بدون قید ذاتی خود وجود می شود، علم بدون حد! علم بدون حد چیست؟ علم واجب به ذات خودش است. پس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ یعنی انسان از مرتبه نفسیت بیرون بیاید، تا نفس

^۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم، ص ۵۵۸.

هست، «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ**» نیست! تا ماهیت هست، «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ**» نیست چون نفس انسان قید ندارد و نور مطلق است! ماهیت است که آن نور را محدود کرده است! وقتی که شما از این ماهیت و مراتب یکی یکی گذشتید و دائماً نفس را مجرد کردید و از تعلقات بیرون آوردید، دائماً آن علم و اطلاع بر وجود و به ذات وجود که لازمه خود وجود است قوی تر خواهد شد تا آن مرتبه ای که دیگر هیچ آنانیت و نفسیتی در اینجا باقی نیست! آنگاه است که علم ذات به خود ذات است و دیگر ذات به آثار ذات و لوازم ذات علم ندارد، این مربوط به قبل بود. وقتی که انسان به آن مجرد تام رسید، دیگر در آنجا این مقام، مقام ذات است! پس نفس در آنجا به شناخت خود رسیده است. شناخت خود هم یعنی شناخت آن وجود و آن وجود هم یعنی واجب الوجود! لذا می فرماید: «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**»؛ یعنی دیگر به مرتبه عرفان رسیده است. این از نقطه نظر برهان بود.

افزایش سعه اطلاع انسان با توجه به تغییر و تحولات نفس

حالا صحبت در این است اینکه دلیل و برهان آورده می شود مجرد می شود تا جایی ادامه پیدا کند که انسان از نفس بیرون نیاید، به چه دلیل است؟! کلام مرحوم علامه در اینجا گیر می کند که انسان می تواند این مجرد را پیدا کند و از عالم بهیمیت و حیوانیت حرکت کند و این تغییر و تحولات در نفس پیدا شود و با تزکیه، تربیت، مراقبه و ریاضات شرعیه، این تغییر و تحول را در خود ایجاد کند و هر مقدار که ایجاد کرد، سعه اطلاع او بیشتر خواهد شد به طوری که انسان هم مشاهده می کند.

اختلاف حالات اولیاء خدا

حالات اولیاء خدا مختلف است؛ از اوّلی که در حرکت هستند [با آخر کار متفاوت است]. علامه طباطبائی از نظر اطلاع در آخر عمرش با وقتی که سی سال بود یکی بود؟! مشخص است. نه اطلاع ظاهری کتابی، نه! از نقطه نظر مشاعر باطنی و از نقطه نظر ادراک مسائل معنوی و کلیات معانی یکی بود؟! خب یکی نبود، اینکه مشخص است. این تغییر از کجا پیدا شد؟! آیا گذشت زمان [باعث تغییر بود]؟! هزار نفر هستند به نودسالگی هم می رسند و همان توحید پانزده سالگی خود را دارند! در شب های ماه رمضان گفتم: در مدرسه فیضیه پشت سر مرحوم آقای اراکی نماز می خواندم و تشهد می گفتم، شخصی که الان هم رساله دارد کنار ما نشسته بود و آن موقع هم ریشش سفید بود و حالا هم که دیگر [همین طور است]. در حال تشهد همین طوری سه دفعه دائماً از پشت من را راست کرد و من دوباره این طوری [خم] شدم!! دائماً دوباره من را راست کرد. آخر گفتم: آقا شما مأمور هستید که در تشهد پشت من را راست کنید؟! نمازت را بخوان، به من چه کاری؟! گفت: در تشهد لازم است که انسان مستوی القامه باشد. گفتم: من باید باشم و اشتباه کردم. آن موقع معالم

می خواندم و هفده ساله بودم، گفتم: شما را خدا گذاشته است که نمازت را رها کردی و مأمور شدی که پشت من را راست کنی؟! دائماً من خم بشوم و دوباره راست کنی؟! خب این آقا آن موقع چند سالش بود؟ حدود ۵۵ یا شصت سال داشت! الان چند سال دارد؟ این آقا ادراکش از نماز چقدر است؟! همان ادراکی که ما در سیزده یا پانزده سالگی از نماز داشتیم! گذشت زمان به علم انسان اضافه نمی کند! اگر انسان خودش را تربیت و تزکیه نکند [فایده ای ندارد]! بله، به علوم اضافه می کند؛ سکونی، حفص، بختری، ابی بصیر و روایت ابان، این روایات اضافه می شود ولی در صورتی که آن جهت برای انسان حاصل نشود، به فهم انسان اضافه نمی شود!

حالا صحبت در این است که این حالاتی که در اینجا می دیدیم، این برای چیست؟ برای مقام تزکیه آنها است! تجردشان بیشتر شده و تجرد اضافه شده است. صحبت ما در این است که آن مانعی که انسان را منع می کند که از علم محدود در محدوده ماهیت پا را فراتر بگذارد و خارج از ماهیت برود، آن مانع چیست؟! آن چه مانعی می تواند باشد؟! مانعی ندارد. و لذا دیگر اینجا صحبت هایی که پیدا می شود که انسان باید از مقام ماهیت رد بشود و اگر از ماهیت رد بشود، تشخیص از بین می رود و اگر تشخیص از بین برود خلق جدید است و... همین حرف هایی که زده شد و راجع به این مسائل گفته شده است، این مطالب پیش می آید و همه اینها هم که در مباحثی که بین اعلام انجام گرفته پنبه اش زده شده است! آنچه که از نظر فلسفی می توانیم برای آن دلیل بیاوریم این است که وجود انسان و وجود نفس حقیقت جوهریه ای است که این حقیقت جوهریه وجود محدود است و این وجود محدود در مقام تربیت همان طوری که مراتبی را یک به یک طی می کند، می تواند به مرتبه ای برسد که در آنجا دیگر مرتبه نباشد! در آنجا حذف آنانیت و حذف ماهیت است و آنجا دیگر آن عملی که آن علم بدون حد و بدون قید است همان علمی است که از خود نفس الوجود ساطع می شود و به عنوان لازم لاینفک لازمه آن وجود خواهد بود، آن ذات و حقیقت نفس می شود و همین هم مقام خلافة الهی است.

خلیفة الله به آن ذاتی گفته می شود که بتواند آن آثار، خواص، لوازم و شئون آن مستخلف عنه را انجام دهد و واجد باشد. اگر یک ذاتی خلیفه باشد، در بعضی از آن موارد به آن خلیفه گفته نمی شود. اگر یک ذاتی در بعضی از شئون مستخلف عنه بتواند واجد شرایط باشد، به آن خلیفه من جمیع الجهات گفته نمی شود. مقام خلافة الهی نسبت به همه موجودات است زیرا همه موجودات مظهر و مبرز برای آثار و صفات پروردگار هستند و به همان مقدار مقام خلافة الهی را دارند نه اینکه اینها فاقد هستند.

دلیل تصریح پروردگار به خلافت انسان

پس اینکه خداوند متعال به خلافت انسان تصریح کرده است در حالی که سایر موجودات هم خلیفة الله و آیات الله هستند، این حکایت از این است که انسان واجد جمیع صفات و لوازم وجودی آن وجود بسیط و

بالصرافه است، از این نظر [خداوند متعال تصریح کرده است]. منتها وجود بسیط و بالصرافه‌ای که مقید به قیود و حدود شده است! اما آن قیود و حدود موجب تنزل او از آن مقام صرافت نشده‌اند! اما در سایر خلائق حدود و قیود مراتب وجودی آنها موجب تنزل از مقام صرافت است، لذا آنها در مقام احدیت موجود هستند و انسان در مقام احدیت موجود است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واسطه بین مقام احدیت و واحدیت

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واسطه بین احدیت و واحدیت بود. یعنی چه؟! یعنی همان وجود بالصرافه را در عالم امکان تنزل می‌داد! این [معنی] واسطه می‌شود. این مقام، مقام وساطت است. تا خودش متحقق به حقیقت وجود بالصرافه نباشد چطور ممکن است که واسطه باشد؟! واسطه باید یک سرش متصل به بالا باشد و یک سرش متصل به پایین. شما یک زنجیر داشته باشید و بخواهید این زنجیر را از سقف تا پایین آویزان کنید اما این زنجیر شما ده سانت تا سقف فاصله دارد، خب این دیگر واسطه نیست! باید زنجیری باشد که تا سقف طول بکشد و طول آن باید تا سقف باشد و اگر نباشد [واسطه نیست]. پنج سانت هم اگر فاصله داشته باشد، باز واسطه نیست! یک سانت هم فاصله داشته باشد و یک میل فاصله داشته باشد، باز واسطه نیست! این یک مقدمه‌ای بود برای ورود در این بحثی که در پیش داریم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد